



بخش - ۱۶ - قسمت - ۳ -

به پورتال «افغانستان آزاد - آزاد افغانستان»

۱۳ / مارچ / ۲۰۱۵

## ۶- نگاهی به وضع استادان پوهنتون در سمت غربی «بلاک ۱».

## الف : استاد هاله

زمانی که زندانیان را از سمت شرقی به سمت غربی منزل دوم انتقال دادند در وضع اینجا کدام تغییری دیده نمی شد. دروازه اتاق ها به اساس نوبت باز می شد تا زندانی از تشناب استفاده نماید. زمانی که آخرین نفر یک اتاق کارش در تشناب تمام می شد، دروازه اتاق آنها را بسته می کردند و در پی آن دروازه اتاق دیگر را باز می نمودند. هر اتاق مجبور بود از میان شان نوکریوال را تعیین نماید تا آب جوش را که در درون اتاق تدارک دیده بودند، به نوبت به سایر اتاق ها برسانند، درست مثل سمت شرقی «بلاک ۱». همچنان کار جمع و جاروب و بیرون بردن بیرل کثافات، مثل سمت شرقی انجام داده می شد. زمانی که پروگرام تلویزیون دولت پوشالی آغاز می شد، سرباز دروازه ۸ اتاقی را که در دهلیز موقعیت داشت باز می نمود تا زندانیان برای دیدن تلویزیون به دهلیز زندان برآیند. در پایان برنامه تلویزیون با همان روال سمت شرقی زندانیان به درون اتاق هایشان می رفتند و سرباز دروازه ۸ اتاق را می بست.

همانطوری که در جلد دوم «خاطرات زندان» نوشتم آشنائی من با داکتر صاحب روستار تره کی در سمت شرقی «بلاک ۱» صورت گرفت. ما در دو اتاق جداگانه زندانی بودیم؛ مگر در این سمت بلاک در یک اتاق پرتاب شدیم. در دهلیز همین سمت سه تن دیگر از استادان پوهنتون، هر یک استاد کاکر، استاد حبیب الرحمن هاله و «استاد» شکر الله کهگدای زندانی بودند. هر دو تن اخیرالذکر که بیشتر از سایر استادان نقاط مشترک و وحدت نظر در بسا مسایل سیاسی - فرهنگی و... داشتند، طور معروف راز و نیاز شان را با همدیگر در میان می گذاشتند، در یک اتاق بودند. حالا به نکاتی در مورد به اصطلاح مبارزه آقایان پوهاند هاله، و در پی آن پوهاند کاکر در زندان پلچرخی اشاره می شود:

پوهاند هاله در زندان (نیمه سال ۱۳۶۲ «بلاک ۱» سمت غربی «منزل ۲» دست چپ اتاق دوم) همیشه ناراحت، هیجانی و عصبی به نظر می رسید؛ توگوئی به کدام مریضی (پسیکوز یا منیک یا دپریشن) مصاب شده باشد. موصوف با هم اتاقی هایش در طی روز و شب؛ حتا صحبت متعارف و عادی هم نمی کرد، چه رسد به بحث سیاسی. وی از رفتن

به تفریح و گرفتن آفتاب خودش را محروم کرده بود که طبعاً در چنین حالتی نمی توانست دارای « نیروی اخلاقی و سیاسی لازم برای نفوذ در میان زندانیان » باشد . [ جملهٔ بین گیمة را داکتر صاحب تره کی برای اشخاص مورد نظرش به کار برده است ] . برخی از هم سلولی هایش از وضع مزاجی استاد هاله ابراز تشویش و تأسف می نمودند . داکتران شعله ئی هم سعی نمودند تا پوهاند هاله را از آن وضع « رقتبار و ترحم بر انگیز » بیرون کنند ؛ مگر زحمت شان اثرمند نبود ، زیرا که ایشان آگاهانه تمارض کرده و لازم می دیدند ، تا با تمارض به مریض نمائی ، در همان نقشی که اختیار کرده بود ، باقی بمانند . تا خدای نا خواسته در صورت اعدام دسته جمعی زندانیان [ که خدای های مخفی و جواسیس پیوسته در میان زندانیان تبلیغ می کردند تا زندانیان را در حالت اضطراب و انتظار دایمی قرار بدهند ... ] ترحم مقامات مسؤول - به خاطر در خود فرورفتگی و عاجزی وی - به جوش آمده یک درجه تخفیف برایش قایل شده از اعدامش منصرف گردند ! ؟

و ؛ اما جالب توجه این که جناب آقای هاله [ بنابر نوشتهٔ دوست بسیار گرانقدرش شکر الله کهگدای خدای مسؤول شریهٔ پشتون ستیز، تفرقه افکن و ضد ملی « کاروان » چاپ امریکا ] در سلول زندان گویا « شعر » هم می گفتند . حال « شعر » مستهجن و دور از عفت قلم و فرهنگ دانشگاهی « استاد سخن » ، یعنی هاله صاحب را در ذیل از نظر می گذرانیم ، که زمانی تمارض به مریضی اعصاب نموده ، مظلوم نمائی می کرد ؛ زمانی هم که به حال می آمد ، با قصه های جنسی به هم زنجیران همترازش لذت سکر آوری می بخشید ؛ و گاهی هم که تصور اتاق خوابش ، طبع حساس و لطیفش را درد مندانه به نوازش می گرفت ؛ طوری که به سرائیدن « شعر » در وصف اندام جنسی خود و ... اش می پرداخت و وصال ایشان را به تصویر می کشید .

کهگدای در لاطائلات نامهٔ اش « افغانستان در چنگال خونین کمونیسم » می نویسد :

« آقای هاله در زندان پلچرخی گاهگاهی شعر می سرود که چند نمونهٔ آن چنین است :

دل بمن گفت که سوی صنم دلشدگان  
 آرزومندی وصلم طی یک نامه فرست  
 گفتم او پاره کند ، نامهٔ کس ناخوانده  
 گفت بنهفته چو ڈر ، در صدف جامه فرست

.....

.....

گر نداد دست ، به افسون دگر پیوندم  
 خبر وصلت ما در دهن عامه فرصت .

-----

وقتیکه کنی ماه من از ناز نگاهی  
 بر گرد سرت کرده بیانداز نگاهی  
 تا صدقه ناز و نگهت باز شوم باز  
 کن باز نگاه باز نگاه باز نگاهی

-----

## معما

چیست آن چیست که زندگانی را  
 کیف و لذت از آن فزون شود  
 گل قندگون ، تپیدن دل را  
 وصل آن مایه سکون شود  
 سحر جوشد چو چاه بابل از آن  
 شیرزه افعی ، به آن فسون شود  
 چشمه خضر ، پیشش از خجلت  
 غرق در گل ، تا گلون شود  
 مزرع تخم آدمیزاد است  
 مرجع " مردی آزمون " شود  
 بی وجودش تاجداران را  
 کاسه ، عیش سر نگون شود  
 دیده آن ز رنج مرموزی  
 گاه و بیگاه غرق خون شود  
 تا که بیگانه اش نبیند روی  
 در پس پرده ، از عیون شود  
 چون رود پرده از رخس بکنار  
 شام چون بام سیمگون شود  
 از میان دو پنبه  
 همچو ماه نوی برون شود  
 کوه تمکین آن بلرزه فتد  
 کوهکن گر به بیستون شود  
 بوسه ها میدهد به آستانش  
 آنکه مهمان اندرون شود  
 چون به آغوش خود کشد تنگش  
 اشک شادی ز چشم نون شود  
 جای محروم این شکر دره  
 عاقبت به کامه قرون شود  
 گر به آغوش کشد این ماه  
 هاله به کامه قارون شود  
 هرکی این نغز را نمیداند  
 ازسبک مغزی اش زبون شود " «

در مورد سراینده این سروده [ استاد پوهنتون ( دانشگاه ) کابل آقای هاله ؛ همچنان پروفیسور کاکر که از یک سو ،  
 این هردو سنگ مبارزه به خاطر آزادی مردم از یوغ استعمار روس را به سینه می زدند ، و از سوی دیگر یکی در زیر

فشار «تجسم دیوانه کننده اتاق خواب» ش، در داخل زندان سیاسی استعمار چنین ابتدالی را به نام شعر می سرائید، تا نیاز های دور مانده و سرخورده جنسی خود و هم سلولی هایش را با تخیل و تجسم، تعریف و تشبیه اندام های جنسی زن و مرد، و به هم پیوستن آنان در بستر، با تصویری گری در «شعر» ش؛ ارضاء نماید.

معلوم نشد استاد هاله به راستی دچار استرس روانی شده بود و یا این که مانند یک تن از اعضای زندانی شده ISI پاکستان می پنداشت مبادا اعدامش نمایند. از همین سبب تمارض به روانپزشی می کرد؟! حال سخنی در مورد رفیق گپ و گفت های خصوصی استاد هاله:

### ب - استاد شکر الله کهگدای:

قبلاً هم تذکر داده ام که در دهلیز سمت غربی، نه به قول کهگدای ۶ اتاق، بلکه ۸ اتاق موقیعت داشت. دو تشناب که رو به روی هم واقع شده بود ۸ اتاق را از هم جدا می ساخت. اتاق ها را در وقت آغاز پروگرامهای تلویزیون تا پایان آن باز می گذاشتند. زندانیان، مثل سمت شرقی همه از اتاق هایشان خارج شده به روی دهلیز - به روی توشکچه های خود می نشستند و تلویزیون را تماشا می کردند. زندانی یک اتاق با زندانی اتاق دیگر دور از چشم جاسوسان صحبت کرده می توانست. هرگاه ضرورت می بود از تشناب استفاده می کردند. حمام و جان شستن هم در همان وقت دیدن تلویزیون صورت می گرفت. در طول روز اتاق ها بسته می شد برای هر اتاق وقت استفاده از تشناب را تعیین کرده بودند. گاه گاهی آخرین زندانی که در تشناب کارش تمام نمی شد، سرباز اتاق بعدی را باز می کرد. نخستین زندانی می توانست برای لحظاتی آخرین زندانی اتاق قبلی را ببیند و کلماتی با هم رد و بدل نمایند.

در هفته اول انتقال ما به سمت غربی (اتفاقاً) روزی من نخستین فردی بودم که داخل دهلیزک تشناب شدم و آخرین نفر شکر الله کهگدای بود. این نخستین باری بود که وی را بعد از سالها در زندان دیدم. در حالی که نامم را گرفت. سلام و علیک کرد. وضویش را تمام کرد. بعد از خدا حافظی دهلیزک تشناب را ترک گفته به اتاقش رفت. قبل از آن نمی فهمیدم که این زندانی همان کهگدای معروف است که من از سالهای دههٔ چهل (شاید هم پیشتر) وی را از دور دیده بودم. در هر صورت در همان زمان، در همان دهلیز، وی را به یکی دوتن از رفقاء معرفی کردم، آنان هم این خبر را که کهگدای کی است، دردهلیز شایع کردند. چند روز بعد که وی را در وقت تفریح دیدم، با یک سلام خاموشانه از پهلویم رد شد. تا قبل از آن در بارهٔ وی با داکتر روستار تره کی صحبتی نداشتم. زمانی که برداشتم را از کهگدای باوی در میان گذاشتم، درعین این که نظرم را در مورد وی مورد تأیید قرار داد، از صحبت بیشتر در این زمینه خود داری نمود. آنگاه فهمیدم که وی و سایر استادان این عضو فعال و اجنت خانه زاد دربار ظاهرشاه را قبلاً شناسائی کرده بودند.

اساساً جوانان پژوهشگر تاریخ سه دهه پیش کشور که این شخص را نمی شناسند، برای شناخت منطقی از وی، می باید لاطائلات نامهٔ اش («افغانستان در چنگال خونین کمونیسم») را دستیاب نموده، با دقت مورد مطالعه قرار دهند. آنگاه به عمق طینت و خبانت این «ضبط احوالاتی» خادی شده و مسلمان نمای شدیداً ضد پشتون و هزاره و ضد تاریخ پر افتخار افغانستان که بعد از خدمت، یعنی تهیه اطلاعات از مردم و جریانات ضد ظاهر شاه، و سپردن آن (از طریق) به شخص ظاهر شاه، در پی آن خدمت به روسها و متعاقب آن به امپریالیزم جنایتکار امریکا، هیچ کسی را همترازش نمی پذیرد؛ پی خواهند برد! \* در صفحهٔ بعد.]

## ج - نگاهی گذرا به چند فراز لاطائلات نامهٔ مستهجن

کهگدای که نقل از آن با این سمبول (☐) در ذیل نشانی شده ...

☐ - « ما می گفتیم که خاندان شاهی محمد زایی گرچه میگوید باساس دموکراسی کارهای کشور به اهل آن سپرده شود ولیکن تمام قدرت کشوری بدست همین محمد زایی ها است بشمول چوکی های وزارت خارجه و سفارت ها که یا باید خاندانی باشند و یا به خاندان پادشاه وفادار . ( صفحه ۴۸ ) »

« وفادار » بودن به ظاهر شاه معنی عضو « ضبط احوالات » بودن را می دهد ، نه چیزی دیگر . تعدادی از اعضای خاندان سرمنشی شاه ، یعنی خانوادهٔ کهگدای عضو بی چون و چرای این دستگاه جهنمی بودند . اطلاع موثق در زمینه وجود دارد که در زمان ظاهر شاه خاین به مردم و کشور ، اضافه از ۴ تن از اعضای فامیل کهگدای ، به شمول احسان الله کهگدای و دامادش ( ن . ا . ) که در بلگراد یوگوسلاویای سابق بعد از سفیر ، شخص دوم بود ، در وزارت خارجه پست های مهمی را احراز کرده بودند .

تمام جواسیس ماهیتاً دارای خصلت همگون هستند . نماد بسیار برجستهٔ آن ظاهر طنین عضو کمیتهٔ مرکزی « حزب دموکراتیک خلق » می باشد . همانطوری که در صفحهٔ ۹۱ جلد دوم « خاطرات زندان » توضیح مختصر در مورد کهگدای داده ام ؛ اینک اندکی بیشتر به آن می پردازم :

پدر حافظ نورمحمد خان کهگدای سرمنشی ظاهر شاه ، جان محمد نام داشت . این شخص ، یعنی پدر کلان شکر الله کهگدای را روسها درمیان مهاجران جمهوری های جنوب روسیه به شمال کشور ولایت بغلان ، ولسوالی ( اندراب ) فرستادند . اجنت فرستادهٔ شوروی هر صبح وقت به کوه بچه ای که در همان نزدیکی ها موقعیت داشت بالا می شد ... ! . افراد مشکوکی از اهالی اندراب وی را به حیث شخصیت متقی و پرهیزگار تبلیغ می کردند و می گفتند که وی هر روز بر سر آن کوه بچه بالا شده با خدایش راز و نیاز می کند . بدین گونه مردمان ساده اندیش را به این شخص باور مند می ساختند که گویا این مهاجر - به اصطلاح متصوف - « صاحب حال » شده و به خدا رسیده ... . شایع می کردند که مریضی این و یا آن شخص مهاجر شوروی با گرفتن تعویذ و طومار و "شوئیست" از وی ، به کلی رفع شده ... . مردم بی سواد و ساده اندیش برای رفع مشکلات ؛ حتا مریضی نزدش رفته از او طومار و «شوئیست» می گرفتند و در بدل آن

[\* از صفحهٔ قبل ] - وی مدت ها پیش از حمله وحشیانهٔ امپریالیزم جنایتکار امریکا به افغانستان از طریق نشریه اش به نام «کاروان» خواهان وارد شدن افغانستان به «پیمان ناتو» و حضور نظامی امریکا در افغانستان شده بود که این قلم طی رساله ای زیر عنوان « درنگی بر ژورنالیزم زرد جنایت سالار پسند شکر الله کهگدای مدیر مسؤول نشریهٔ کاروان » در امریکا به نقد از نوشته اش پرداختم که به نام مستعار رؤوف روشنائی در نشریهٔ راوا « پیام زن » ، « افغان رساله » چاپ تورتو و چند نشریه و سایت دیگر؛ همچنان پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" چاپ و نشر شده است .

این قلم عمدتاً به خاطر حمله ای که در متن کتابش ( در اصل به اصطلاح « خاطرات زندانش » ) به یک تن از اسطوره های مقاومت افغانستان مجید کلکانی رهبر ساما و این قلم نموده ، در یک فرصت مناسب به نقد از آن " اثر " و زد و بندش با حشمت خلیل غبار - این پرچمی مخفی - که نوشته بود « باین کتاب گوهری در گنجینهٔ تاریخ افغانستان افزوده گردید . حشمت خلیل غبار - چاپ شده در شماره ۹۳ ص ۱۱ نشریه کاروان چاپ امریکا ، « خواهم پرداخت . ]

برایش پول می پرداختند. ملا جان محمد به گفته خودش [ به نقل از ریش سپیدان کوچۀ اندرابی - یک تن از آنان از جمله مخالفان خاندان نادر غدار بود ] گویا از آن کوه بچه که برای گدائی از بارگاه خدا بر فراز آن بالا می شد، خداوند لطفی در حقش کرده و دعایش را مستجاب ساخته که می تواند با تعویذ و طومار و دم و دعا به مسلمانان خدمت نماید ... ، و حالا که «چف و پف» و دم و دعایش مردم آن جا را به خود جلب نموده تخلص کهگدای (گدای کوهی که بر بلندای آن بالا می شد و با خدایش راز و نیاز می کرد) را اختیار کرده است. بعداً ملا صاحب، بنا به دستور مرکزش به کابل [ به منطقه ای که اکثریت آن از اهالی ولسوالی اندراب بودند و به همین سبب «کوچۀ اندرابی» نامیده می شد ] خانه می گیرد و به پیشۀ پیزار دوزی می پردازد و ملا امام «مسجد لب جوی» در درون کوچۀ اندرابی هم می شود. وی پسر نوجوانش نورمحمد را در همان مسجد برده حافظ قرآن می سازد. شماری از باشندگان آن کوچه می گفتند: «علی محمد خان وزیر دربار که خانم روسی داشت، به گونه ای پسر این ملای به ظاهر مهاجر را مستقیماً به ارگ شاهی برده، در دفتر ظاهر شاه به حیث کاتب مقرر نموده ..» [ زنده یاد عبدالصبور غفوری یک تن از مبارزان همان دوره که در ارگ زندانی بود بعد از رهائی از زندان کتاب «سر نشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ» را نوشت. وی و یکی دوتن دیگر که به ضد سلطنت بودند، شماری از باشندگان آن کوچه را (که از اهالی اندراب و یا مهاجر آمده از شوروی نبودند) از خطر نزدیک شدن با سرمنشی و وابستگانش از جمله همین شکر الله (که در آن ایام کودک خبرکش بام و کوچه برای خانواده بود)، بر حذر می داشتند. ]

نورمحمد خان کهگدای بعد از مدتی کار در دفتر ارگ شاهی به سمت مدیر «ضبط احوالات ارگ شاهی» مقرر شد و مدت ها در این سمت باقی ماند، تا این که کرسی بسیار مهم «سرمنشی ذات شاهانه» را به وی ارزانی نمودند. وی سال های طولانی در این پست باقی ماند. آنانی که این مهاجر بچه قران خوان و باسواد را از پسکوچۀ اندرابی کابل انتقال داده به ارگ شاهی آوردند، زمانش که رسید (بنا بر دستور اطلاعات شوروی این شخص را «سر منشی حضور شاهانه» مقرر کردند. ظاهر شاه که فرمان هایش را (طور شفاهی) به وی دیکته می کرد، کهگدای آنها را تحریر می نمود، بعداً کاپی آنها را به مسؤول خود در کمال مخفی کاری می سپرد، تا به مرجع اصلی آن (سفارت شوروی در کابل) برساند. دید و باز دید شاه را با وابستگان دربار، بوروکراتهای حکومت و صاحب منصبان بلند رتبه وزارت دفاع، همچنان «باریابی» دیپلمات ها، سفرای کشور های مقیم کابل را به «حضور شاهانه» تحت نظر می گرفت. [ زمانی که در هند اقامت داشتیم یکی از نشرات خارج کشور (در سال ۱۹۸۹ یا ۱۹۹۰) به این مسأله اشاره کرده بود که با تأ سف برش آن نشریه از نزد گم شده است. ]

به گفته تاریخ نویس شهیر کشور زنده یاد غبار خاندان نادر غدار یکبار که یک خادم صادق و جاسوسش را به بالا می کشید، تمام وابستگان وی را هم به خدمت می گرفت [ البته این یک حکم کلی بوده نمی تواند که استثنا نداشته باشد ] شکرالله کهگدای خواهر زاده «سرمنشی صاحب ذات شاهانه»، از همان ایام جوانی که مامای مهربانش در ارگ شاهی مدیر «ضبط احوالات» آنجا مقرر شد، شامل این نهاد خون و خیانت گردیده دستور گرفت تا زیر پوشش راپورتر نشریه «کاروان» به مسؤولیت کشکی که خود از زمره استخباراتی های شاه بود؛ به فعالیت استخباراتی بیاغازد. این جاسوس خانه زاد، یکبار حینی که از نطقان شعله ئی در گوشه پل باغ عمومی کابل عکس برداری می کرد. یکی از رفقای که همیشه عینک روی چشمش دیده می شد، متوجه این مخبر شده بیدرنگ رفقاء را از موضوع آگاه ساخت. «راپورتر» احساس خطر نموده در همان لحظه ظاهراً فرار کرد؛ مگر برای ادامه کار جاسوسی اش به عمارت «پشتنی تجارتی بانک» داخل شده از پشت کلکین منزل چهارم آن کار عکاسی اش را از سخنگویان بالا شده به سر دیوار دریای کابل از سر گرفت. این بار زنده یاد شاهپور قریشی وی را گیر آورد یک سیلی محکم برویش زده، فلم های کمره اش را بیرون کشیده پاره پاره کرد ...

زمانی که کودتای ثور به وقوع پیوست ، معلوم نیست که به کارش در « اکسا » و « کام » ادامه داد و یا نه ؟ در هر صورت این جاسوس خانه زاد بعد از تجاوز شوروی به کشور ، فعالیت های استخبارتی ( جاسوسی ) اش را درچوکات تشکیلات خاد تداوم بخشید . قرار گفته یک استاد « همین شخص استادان پوهنتون از جمله استاد روستار تره کی را به چنگ خاد انداخت » و خودش نیز در نقش « زندانی » درپهلوی آنان قرار گرفت . [ ( جلد ۲ صفحه ۸۱ خاطرات زندان ) و حال به پاراگراف دیگری از لاطائلات نامه اش در زیر توجه کنیم

« عبدالرب که مدیر محصلان در دانشگاه کابل بود [\*\*] و نصیر احمد شاگردم در یک اتاق کوتاه قلفی بودند . آن ها صورت دعوای متهمان را برای نوشتن دفاعیه آماده نگهمیداشتند و اکثراً ما هر سه نفر تا نزدیکیهای نماز صبح می نشستیم و برای متهمان دفاعیه می نوشتیم ... » ( صفحه ۱۰۹ ) .

### ادامه دارد

---

[\*\*] - در باره مدیر عبدالرب ، زنده یاد میرزا محمد کاویانی می گفت : « مدیر صاحب را در زمانی که معاون ریاست پوهنتون کابل در دوره ریاست داکتر حیدر بودم ، کمک می کردم ؛ اما نمی دانم که وی به کدام بخش ازجریان دموکراتیک نوین افغانستان تعلق دارد » - جلد سوم خاطرات زندان صفحه ۲۳۹ شامل متنی که زیر عنوان ( « ۴- سخنی مختصر در باره یک عضو سازمان رهائی ... » می باشد این قلم نام وی - مدیر صاحب عبدالرب را در متن نقل شده فوق ننوشته ام . بلی عبدالرب همان زندانی بود که در میان زندانیان دارای حبس ۱۶- ۲۰ دیده شده بود )